درس ششصد و هشتاد و چهارم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنابر حکمت مشاء (۴)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در کلام مرحوم آخوند این مسئله به چشم می‌خورد که بنابر فلسفهٔ مشاء علت انتزاع جنس از ماده به‌خاطر فعلیت در ابهام است و این یک امر متحقق خارجی است منتها جنبهٔ ابهام دارد و اشکال ندارد که یک شیئی فعلیت داشته باشد و فعلیتش هم فعلیت در ابهام باشد ولی علیٰ کلّ‌حال امر انتزاعی نباشد و آن فعلیت در ابهام او را محو و فانی در فعلیت صورت می‌کند یعنی دو فعلیت در آنجا وجود دارد نه‌اینکه یکی اعتباری و یکی حقیقی است و اگر اعتباری باشد دیگر محو و فانی بودن همه توهمی و تخیلی می‌شود. واقعیت خارجی عبارت از جنبهٔ ابهامی است که آن شیء واجد است و همان جهت ابهام اگر بخواهد در خارج مشارٌ إلیه و ملموس باشد طبعاً باید فانی در یک صورت فعلیه باشد چون اگر هردوی اینها متعین و متشخّص باشند و بالفعل وجود و ظهور آنها ملموس باشد دراین‌صورت ترکیب لازم می‌آید و دیگر جنس و فصل معنا ندارد. دو شیء بالفعل هستند مثل آب و شکر که باهم مخلوط می‌شوند شربت می‌شوند، نه آب شکر است و نه شکر آب است منتها هردو جنبهٔ فعلی دارند و بعد وقتی که ترکیب می‌شوند شما یک چیز می‌بینید، اگر اینها را از همدیگر جایی جدا بکنید دوباره آب کنار می‌رود و شکر هم در کناری قرار می‌گیرد، هر دوی اینها جنبهٔ فعلی و شخصی دارند.

مشاهدهٔ یک امر واحد در مسئلهٔ جنس و فصل

ولی در مسئلهٔ جنس و فصل ما یک امر واحد بیشتر مشاهده نمی‌کنیم و این عبارت از همان ظهور فعلی آن امر خارجی است که در عین اینکه دو چیز هستند ولی یکی از اینها جنبه‌اش باید جنبهٔ ابهام باشد. با اینکه فعلی است ولی خصوصیت ابهامیهٔ او، او را فانی در صورت می‌کند در واقع یک چیز در خارج بیشتر نخواهد بود.

این پاسخی بود که مرحوم آخوند دادند به اشکالی که نسبت به این مسئله شده بود که چرا ما جنس را از ماده می‌گیریم و از صورت نمی‌گیریم درحالی‌که ماده و صورت اینها داخل در تحت مقولهٔ جوهر هستند و همان‌طوری‌که ماده دارای جوهر است صورت هم دارای جوهر است و آن جوهر در هردو یکی است و تفاوت نمی‌کند بنابراین همان‌طوری‌که جنس از ماده انتزاع می‌شود از صورت هم می‌تواند انتزاع بشود چون همان

جوهر بودن باعث شمول این جنس یا شمول این مقولهٔ در تحت او خواهد شد. در اینجا مرحوم آخوند اشاره به یک مطلبی دارند و آن این است که به‌طورکلی اصلاً مسئلهٔ ماده و صورت را از تحت مقولهٔ جوهر بودن می‌خواهند خارج کنند و اندراجش را در تحت ذاتی باب ایساغوجی می‌خواهند به همین مشاء بسپارند و خودشان طرح جدیدی را نسبت به این حقیقت ماده و حقیقت صورت درافکنند.

انتزاع تشخّص از خود حاقّ وجود در مسئلهٔ باری

این مسئله براساس مسئلهٔ اصالت وجود و وحدت شخصی وجود در اینجا حاصل می‌شود و آن این است که در مسئلهٔ باری چطور ما تشخّص را در آنجا از خود حاقّ وجود انتزاع می‌کنیم بدون اینکه آن وجود دارای ماهیت باشد و بر ماهیتی حمل بشود بلکه الحقُ ماهیتُه إنیّته، از اینجا ما به مظاهر آن وجود که تشکلّ وجود است نسبت به آنها پی می‌بریم. شکی نیست که آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند و صورت خارجی به خود می‌گیرد باید آن شیء تغییر و تحولی در آن حقیقت بساطت وجود را واجد باشد تا بتواند اختلاف را تحمل کند و افتراق با دیگر اشیاء بپذیرد. اگر قرار باشد آن وجود به همان بساطتش باقی بماند، در آن بساطت، انسان نمی‌تواند آن را آن‌طوری‌که بایدوشاید تصور کند.

صورت یعنی جهت تشخّص و تعیّن

علیٰ‌کلّ‌حال آنچه را که ما از حقیقت وجود دریافت می‌کنیم همراه با نوعی مفهوم از مفاهیم و ماهیتی از ماهیات است. آیا شده شما تابه‌حال وجود را به کُنه ذاتش و به آن حقیقتش تصور بکنید و در ذهن خود جا بدهید و حساب او را از بقیهٔ حساب‌ها جدا کنید؟! آیا تابه‌حال یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق افتاده است؟! نه، چرا؟ چون شما هرچه را که تصور بکنید این یک مفهومی است که در ذهن شما نقش می‌بندد درحالی‌که خود ذهن محدود به حدود حدیّه است و انسان نمی‌تواند لاحد را در حدود حدّیّه تصور کند بلکه می‌تواند یک امر مبهمی را تصور کند و او را خارج از این ماهیات بپندارد ولی اینکه واقعیت او چیست، آن چیستی او را انسان نمی‌تواند ادراک کند. همان چه را که هست و همان حقیقتی که وجود دارد را نمی‌تواند ادراک کند. هرچه را که شما بخواهید درنظر بگیرید بالأخره به‌واسطهٔ ارتباط شما با آن شیء، آن مفهوم در ذهن نقش پیدا می‌کند و آن شیء تا وقتی که صورت نگیرد و مفهومی از مفاهیم را بر خود حمل نکند در ذهن تصور پیدا نمی‌شود. شما تمام مفاهیم را تعریه بکنید و آن ذهن را متمرکز کنید، صورت را از او بگیرید و هرچه را که می‌خواهید بکنید باز به آن حقیقت آن شیء نمی‌توانید برسید حتی در مورد مادیات هم همین‌طور است.

بله، ذهن می‌تواند یک مفهوم مبهم را به‌عنوان اصل برای خود بپذیرد فرض کنید در همین روال فلسفهٔ

مشاء و منطقیین و مبنای عرف بر استمرار ماده در صور مختلف، آنچه را که ذهن می‌تواند ادراک بکند یک هیولای مبهمه است. همان‌طوری‌که مثال زدم یک صورتی را که الآن در جلوی ماست، این اشیائی که در جلوی ماست اینها همه قدمت سابقی دارند فرض کنید همین فرشی را که الآن ما در اینجا داریم مشاهده می‌کنیم اگر پشم نباشد و الیاف باشد، الیاف فرش را از نفت استخراج می‌کنند، حالا این یک امر خلق‌الساعه نیست که همین امروز صبح شما بلند شوید ببینید که نفت را استخراج کردند و این از نفت همین امروز پیدا شده است و این را هم همین امروز استخراج کردند و در یک چشم به‌هم زدن الیافی را از آن جدا کردند. یک مقداری را تبخیر کردند بنزین شده است یک مقداری نفت سفید شد و یک مقداری فلان شد و در پایان هم گازوئیل و مازوت می‌ماند. می‌گویند که بیش از صد نوع مواد و اینها از آن استخراج می‌کنند این الآن فرض کنید که یک امر دامنه‌داری بوده که از میلیون‌ها سال پیش این قضیه اتفاق افتاده است حالا اشیائی بودند که همهٔ اینها تبدیل به نفت شدند یا موجوداتی بودند اعم از زنده و غیر زنده که اینها چیزهایی است که در همین کتب و اینها راجع به این مسئله گفته می‌شود و صحبت می‌شود و بالأخره برگشت این قضیه به میلیون‌ها سال قبل است و در قبل یک هم‌چنین ماده‌ای نبود و بعد در خارج در جنگل‌ها و اینها تبدیل به یک هم‌چنین ماده‌ای شد. آنچه که در جنگل‌ها بودند خود آنها چه زمان‌هایی را سپری کردند و... مدام باید عقب بروید و نمی‌توانید در یک جا توقف کنید و نمی‌توانید بایستید و بگویید که یکی از اینها خلق‌الساعه بود و اصلاً وجود خارجی نداشت.

آن چیزی که ما برحسب متفاهم عرفی استنباط می‌کنیم یک مسئلهٔ استمراری به گذشته است، حرکت به گذشته است نه به آینده، آینده را خبر نداریم که فردا بر سر این فرش چه خواهد آمد، او را اطلاع نداریم ولی نسبت به گذشته که تا اینجا رسیده بالأخره می‌توانیم به‌دست بیاوریم حالا براساس علوم تجربی یک مقداری درست و یک مقداری هم کشک بالأخره یک چیزی برای خودمان تصور می‌کنیم و می‌گوییم که این یک قضیهٔ دامنه‌داری بود و مستمر استصحاباً کار به اینجا کشیده شد و مطلب به اینجا رسیده است که آن ماده‌ای که در طول این مدت زمان پیوسته در بستر تاریخ همین‌طور از صورتی به‌صورت دیگر در حال تغییر بوده آن ماده چه بود؟! (۱۲ الآن فکرش را بکنید آیا می‌توانید دست بزنید و بگویید که به خصوص این بوده است؟! اصلاً نمی‌توانید.

بله، می‌توانید بگویید که یک چیزی هست؛ یک چیزی این وسط هست که آن دارد مدام صورت به خود می‌گیرد ولی آن چیست؟! بروید نشان بدهید و بگذارید کف دستتان تا بنده با همین دوتا چشمم زیر عینک خودم این را قشنگ ببینم و مشاهده کنم که این همانی است که خلاصه در بستر زمان و تاریخ به صور مختلفی درآمده و از نقطه‌نظر فعل و انفعالات شیمیایی توانسته صور مختلفی را به خود بگیرد. همان‌طوری‌که فرض کنید در تغییر و تحولات شیمیایی در بدن و کبد شما مشاهده می‌کنید که خیلی از اشیاء تبدیل به شیء دیگری

خواهند شد. این غذایی که شما می‌خورید چه‌بسا از اول قند نیست بلکه نشاسته و امثال‌ذلک است و وقتی که در کبد می‌رود تبدیل به قند می‌شود و وقتی که تبدیل به قند شد با این انسولین و اینها که ترکیب می‌شود تبدیل به چربی می‌شود، چون آن مقداری که بدن به‌عنوان سوخت می‌گیرد را می‌گیرد و بقیه را چربی می‌کند حالا اگر نتوانست در کبد می‌فرستد و کبد که پر شد می‌رود در جاهای مختلف بدن ذخیره می‌شود. از اول چربی نبود یعنی شما چربی نخوردید بلکه به‌عنوان مثال نشاسته خوردید قند خوردید ولی می‌بینید در بدن با تحولات شیمیایی تغییر پیدا می‌کند و از یک امر دیگری متحول به یک امر دیگر می‌شود بعد دوباره در این تغییرات شیمیایی برمی‌گردد همین چربی دوباره تبدیل به قند می‌شود و سوخت می‌شود و دوباره اگر همین در تحت شرایط خاصی قرار بگیرد خودش تبدیل به این قضیه خواهد شد. آنچه که در این سلسله مدام تغییر پیدا می‌کند و از این‌طرف برمی‌گردد به آن‌طرف برمی‌گردد چیست؟ آن اسمش چه ماده‌ای است؟ شما چه اسمی می‌توانید برایش بگذارید؟ نه می‌توانید اسمش را قند بگذارید نه می‌توانید اسمش را سلولز بگذارید نه می‌توانید نشاسته بگذارید نه می‌توانید اسمش را کربنیت بگذارید، نه سدیم بگذارید، هیچی نمی‌توانید بگذارید، این چیزهایی که الآن هست تمام اینها صورت دارد و شما دست به هر چیزی بگذارید صورت دارد. صورت هم یعنی جهت تشخّص و تعیّن، اگر نداشته باشد شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید؛ شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید: یک چیز مبهمی، ما هزارتا چیز مبهم داریم. باید بنویسید که این چه ماده‌ای از مواد است همین‌که می‌نویسید: این ماده است یعنی این صورت دارد، یعنی این تشخّص دارد و ما می‌توانیم در لابراتوار نشان بدهیم که این الآن یک هم‌چنین خصوصیتی دارد ولی درعین‌حال عقل شما هم نمی‌تواند بپذیرد که الآن شما دارید روی یک امر معدومی بحث می‌کنید، آن را هم شما نمی‌توانید بپذیرید. یک امر موجود بالفعل را دارید روی آن بحث می‌کنید که این در حال تغییر و تحول است و درست هم است. همان آن هم برمی‌گردد و از خارج نمی‌آید یعنی اگر یک نفر امروز صبح غذا بخورد دیگر هم تا ظهر نخورد این فعل و انفعالات همین‌طور در او پیدا می‌شود، نان خورده کره خورده پنیر خورده گردو خورده چایی خورده فلان خورده مدام شما می‌بینید این فعل و انفعالات در او پیدا می‌شود تا غذا می‌خورد یک‌دفعه قندش بالا می‌رود، چرا؟ چون یک‌دفعه یک هجمه قند نسبت به این پیدا می‌شود و این بدن برای اینکه این را بگیرد و برساند، انسولین را شدید تزریق می‌کند لذا در آزمایشگاه یک‌دفعه شما می‌بینید قند بالا رفت و قبل از اینکه شخص غذا بخورد میزان قند پایین است و در یک حد نرمالی است لذا برای اینکه تشخیص بدهند این بیماری دارد یا ندارد می‌گویند: یک آزمایش قبل از فلان و یک آزمایش بعد از فلان، تااینکه مشخص بشود میزانی که بدن این می‌تواند سوخت کند و میزانی که نمی‌تواند از عهدهٔ آن بربیاید و نگه می‌دارد چه‌قدر است و بالانسش را بفهمند!

اینها همه برای چیست؟ یک چیزی این وسط هست، آنچه که این وسط هست اسمش چیست؟ ما اسم

او را چه بگذاریم؟ نمی‌دانیم. این نمی‌دانیم نه به معنای نبودن و عدم است، به معنای ندانستن است. چه وقت ما به این نقطه و به این مسئله می‌رسیم؟

لزوم انکشاف و کشف برای شناخت حقیقت امر سیال

عجز علوم مادی نسبت به شناخت حقیقت امر سیال

اینجاست که دیگر مسائل و علوم مادی نمی‌تواند انسان را به آن مسئله برساند بلکه اینجا باید یک انکشاف و کشفی باشد، اینجا باید یک حالت شهودی باشد تا انسان حقیقت آن امر سیال که دارد در بستر زمان و بستر شرایط مختلف همین‌طور پیش می‌آید و در هر زمینه‌ای این بت عیّار به‌صورت دیگری خواهد آمد آن بت عیّار را مشاهده بکند که آن چه واقعیتی دارد! حتی اگر نتواند برایش اسم بگذارد، بالأخره لغت هم نمی‌تواند نسبت به این مسئله بگوید چون لغت همیشه با مشهودات طرف است و واضع به چیز غیر مشهود نمی‌تواند وضع لغت بکند، چیزی را که نمی‌داند، نمی‌تواند وضع کند! واضع به خوابش هم نمی‌بیند چیزهایی که ما امروز داریم روز سه‌شنبه می‌گوییم به عمرش این چیزها را واضع اصلاً تصور نمی‌کرد که یک روزی یک آقایی بلند شود بیاید بگوید: غیر از این چیزهایی که تو در المنجد و لغت‌نامه دهخدا و اینها نوشته‌ای یک چیزهای دیگر هم داریم که واقعیت دارد ولیکن جناب‌عالی نتوانستید به این برسید؛ نتوانستید با این‌همه کنفرانس و سمینارتان و مجمعتان به این جهت خارجی برسید، بله! باز همان قدیمی‌ها یک چیزهایی سرشان می‌شد الآن یک لغت‌هایی درمی‌آوردند فقط آدم باید همین‌طوری دست را درِ گوشش بگذارد و نگاه کند که این واژه را از کجا درمی‌آورد؟!

بله، این مفهوم قابل برای ادراک حسی نیست بلکه برای ادراک عقلی به‌عنوان مبهم است حالا این مبهم فعلیت دارد؛ گرچه مبهم است ولی انسان می‌داند هست و به‌عنوان اینکه هست، ادراک می‌کند.

در مسئلهٔ وجود هم مطلب همین‌طور است؛ در قضیهٔ وجود آنچه را که ما احساس می‌کنیم مفاهیم وجود است ولی آنچه که خارج از این مفاهیم است و این مفاهیم بر او عارض شد چیست؟ لذا مرحوم حاجی می‌فرماید: «مفهومُه مِن أعرفِ الأشیاء»[1] بچه هم می‌فهمد بچهٔ یک‌ساله دوساله که از مادرش شیر می‌خواهد می‌فهمد و وقتی که مادرش به او شیر ندهد یا شیر نداشته باشد گریه‌اش درمی‌آید، این گریه درآمدن یعنی چه؟

---

[1] . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹:
مفهومُه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهُه فی غایةِ الخفاءِ

یعنی تو الآن شیر نداری به من بدهی. این بچهٔ دوساله هم مفهوم وجود را می‌فهمد که بین داشتن و نداشتن فرق و تفاوت است تا چه برسد به افراد بزرگ!

چیستیِ هستی!

«مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء» ولی «کُنهُهُ» اینکه بالأخره این چیست و این مفهوم بر چه مصداقی منطبق است؟! صحبت در این است و «کُنهُهُ» که یک مطلبی باشد که هم آن بچهٔ دوساله که فقط از تمام دنیا یک مادر و شیر می‌فهمد او را می‌داند و آن مرد شصت‌ساله که فرض کنید بسیاری از حقایق عالم برای او کشف شده او هم همان را می‌فهمد. آنچه را که بین این دو واقع است چیست که همهٔ اشیاء را گرفته است؛ از مادیات، مجردات، بحار، جبال، سماء، فرش و عرش تمام اینها را گرفته است؛ آن امری که بین همه هست و ما به همهٔ آنها می‌گوییم: «هست» این هست دریا هست کوه هست سماء هست انسان هست حیوان هست ملک هست جبرائیل هست همهٔ اینها هستند و خدا هم هست! در همهٔ اینها با صور مختلفی که دارند آن هست، چیست؟! آن هستی چیست؟! چیستی آن هستی را ما به‌دست بیاوریم این چیست، این امکان ندارد مگر برای کسی که دوباره اینجا شهود برایش پیدا بشود. عقل در اینجا نمی‌تواند آن چیستیِ آن هستی را انتزاع کند چون عقل نیز خود صورتی از صور موجودات است و حقیقتی از حقایق موجوده است لذا چگونه می‌تواند مافوق خود را که خود او واجد آن حقیقت مافوق خودش هست بیابد؟! کلام عطار که می‌فرماید:

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود مستغرق است
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آن جا که اوست[1]

این کلام اشاره به این مسئله دارد و عجیب این است شما اگر نگاه بکنید در شرحی که مرحوم آخوند [خراسانی] دادند اصلاً خنده‌تان می‌گیرد چون اصلاً ربطی به این ندارد. من یک وقتی به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتم که آقا این جواب چرند آخوند اصلاً چه ارتباطی به این شعر دارد؟![2] او چه می‌خواهد بگوید و آخوند چه می‌گوید؟! ایشان فرمودند: بله، هیچ ارتباطی به‌هم ندارند. گفتم: پس چرا شما در آن کتاب ننوشتید که این چرند است؟! بابا تو برو اصولت را بگو، آخر تو را چه به اینکه بیایی [شعر عطار را تفسیر و شرح کنی]؟! گفتند: بله دیگر بله دیگر ...! حالا یعنی می‌خواستند بگویند که ما ادب [را رعایت کردیم] تو حالا جسارت و فلان و این حرف‌ها داری ولی ما بالأخره یک حساب و کتابی داریم. بالأخره حساب و مسئلهٔ بزرگان فرق می‌کرد. چقدر خوب است که انسان از حدود خودش خارج نشود خب بابا بگو نمی‌دانم! حالا

---

[1] . منطق الطیر، آغازکتاب، مجمع مرغان.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۴۴.

بیش از این مقام گنجایش ندارد و این حرف‌ها چیست؟! بفرما بیا گنجایش دارد حالا چه می‌خواهی بگویی؟! از آن سه کلمه‌ات فهمیدیم چقدر گنجایش داری!

خلاصه به آقا گفتم: آخر این چرندها چیست که گفته است و آبروریزی کرده است؟! حالا ما یک کلمه بیشتر بلد نیستیم هرچه هم از ما می‌پرسند یک ساعت حرف می‌زنیم اما روش علامه طباطبائی این نبود. مرحوم علامه خیلی مرد بزرگی بود و دنبال اثبات نبود. ما باید هر چیزی را در جایگاه خودش نگاه داریم علامه مرد بزرگی بود ولی امام نبود. امام چیز دیگر است. معصوم نبود، معصوم یک چیز دیگر است؛ معصوم، معصوم است و عصمت دارد؛ در فعل عصمت دارد در فکر عصمت دارد در کلام عصمت دارد معصوم، معصوم است و همین‌طور طبعاً اولیاء خدا هم دارای مراتب مختلفی هستند و هرکدام از آنها مرتبه‌ای دارند؛ مرتبه‌ای که برای مرحوم آقای حداد و قاضی بود آن مرتبه برای مرحوم علامه طباطبائی نبود. البته خدا می‌داند، ما چه می‌دانیم، ما وقتی به مسائل و اینها نگاه می‌کنیم با این وجود و این علم و این بضاعت علم و اینها خب بالأخره این یک چیز طبیعی است و ما ناخن آنها هم نیستیم اما بالأخره به همان بضاعت مزجات وقتی که نگاه به کلمات بزرگان می‌کنیم تفاوت‌هایی می‌بینیم.

کسی که مرحوم پدر ما می‌فرمود: ملائکه اسمش را بی وضو نمی‌برند، همان شخص به مرحوم آقا می‌گویند: من این جا را نمی‌دانم و مرحوم آقا تعجب می‌کنند و ایشان می‌فرمودند که بارها می‌شد من از ایشان از یک قضیه سؤال می‌کردم، یک مطلب و یک مفهوم یک آیه‌ای از آیات را می‌پرسیدم، ایشان می‌گفتند که نمی‌دانم و من می‌گفتم: آخر می‌خواهید شکسته نفسی بفرمایید؟! ایشان می‌فرمودند: من با شما شکسته نفسی بفرمایم؟!

حالا آدم به‌خاطر مصالحی بعضی از جاها نمی‌داند؛ یک بنده خدایی نقل می‌کرد که یک عده‌ای از خارج و داخل پیش علامه آمده بودند که از مسائل فلسفی سؤال کنند و این دیگر چیزی نبود که علامه نداند چون پیش‌پا افتاده بود؛ آنها سؤال کرده بودند و ایشان گفته بود که نمی‌دانم! بعضی از آنهایی که در آنجا بودند الآن حیات دارند و زنده هستند. آن افرادی که آمده بودند دوباره سؤال کردند دوباره گفتند: نمی‌دانم! حالا اگر از من می‌پرسیدند برای هر سؤالشان یک ساعت هم حرف می‌زدم حالا ایشان چه مصلحتی دیدند در آنجا که این کار را کردند ما نمی‌دانیم! بالأخره مرحوم علامه آدم مراقبی بود و مواظب بود و جهات را هم می‌دید و از آن‌طرف دنبال جنجال و اینها نبود. هرچه می‌خواهند به او بگویند بگویند. حالا چه بوده و در نفسش چه گذشته که این‌طور برخورد کرده [نمی‌دانیم]. آنها از خارج بلند شدند آمدند و دیگران گفتند که خِرَد علمی ما این شخص است که الآن می‌خواهیم شما را پیش او ببریم و...! خلاصه آمده بودند که حال چقدر پز بدهند و به این و آن چیز بکنند، یک‌دفعه دیدند می‌گوید: من نمی‌دانم! دوباره سؤال دوم را کردند ایشان دوباره سرش را

بلند کرد و گفت: نمی‌دانم! ای بابا سومی را هم گفت: نمی‌دانم! فهمیدند نه این قضیه مثل اینکه مطلبی دیگری است لذا خداحافظی کردند بیرون آمدند و تا آخرش هم نفهمیدند مطلب چه بود!

خب شاید دلیل خاصی داشته است ولی اینکه فرض کنید که بیایند و این‌طوری بفرمایند به این شخص که مثلاً من نمی‌دانم آن‌هم یک چنین شخصی [عجیب است] خب نمی‌داند. اصلاً مگر باید همه چیز را بداند و مگر هر چیزی که هست معصوم است؟! آیا شما می‌توانید بگویید که هرچه که از بزرگان آمده هیچ خطایی در آن نیست؟! نه، خطا هست، اشکال ندارد! مگر حتماً انسان باید معصوم باشد؟! عصمت برای چهارده نفر است پس فرق بین امام و بنده چیست؟! باید یک فرق مختصری باشد یا نباید باشد؟!

تلمیذ: با فنا و بقا مخالفت دارد؟

استاد: نه مخالفتی ندارد.

تلمیذ: کسی که به آنجا رسیده است عصمت از لوازم آن است.

استاد: خب البته آن‌هم در مراتب مختلف هست، البته در آن مسئلهٔ علم که انسان می‌تواند تصور بکند. بنده در همان قضیهٔ علم این مسئله را توضیح دادم که آن مربوط به کسی است که فانی باشد و بعد بقاء پیدا کرده که این متصل به همان حقیقت عالم وجود است. مرحوم علامه طباطبائی آن موقع شاید این مرتبه را حائز نبودند. مرحوم آقا هم قائل نبودند که ایشان از اول چیز رفتند، می‌گفتند: اواخر عمر حالاتی از فناء در ایشان مشاهده می‌شد، اواخر عمر! آن عکس مرحوم علامه با آقا را خود بنده گرفتم در آن مباحثاتشان که حالا شاید رفقا ببینند ـ از جمله کتاب‌هایی که دیگر درمی‌آید بعضی از این عکس‌ها را هم گفته‌ایم در آنها قرار بدهند ـ در خود آن مجلس من حضور داشتم و تقریباً حدود ده‌تا دوازده‌تا عکس گرفتم؛ همراه با ایشان و جدا جدا که بعضی‌هایش خوب شده و بعضی‌ها خوب نشدند، در آن زمان در منزل مرحوم شهید قدوسی دامادشان بودند که آن موقع ایشان ظاهراً موقعیت قضایی هم داشت؛ مرحوم آقای قدوسی موقعیت قضایی داشت. منزل مرحوم علامه در طهران سیدخندان خیابان حاج عبدالله بود و مرحوم آقا هم آنجا می‌رفتند و من هم در بعضی از مجالس بودم و در اکثرشان نبودم اما در یکی دوتا بودم که در همان مجلس آخر بود که این عکس‌ها را بنده گرفتم، در آنجا مرحوم علامه اعتراف و تصدیق کردند بر اینکه آنچه را که پیگیری می‌شد درست بود؛ مسئله درست بود و حتی ایشان هم فرمودند که الحمدلله که خداوند شما را ... .

بنده باید این عبارت را بگویم تا افراد بدانند که موقعیت علمی هیچ‌گاه نباید مانع از آن صداقت و صفا و خلاصه ارتباط و استناد اشیاء به پروردگار باشد و این درس است! بعضی‌ها از اینکه بنده این را آوردم متأثر شدند و شاید ایراد هم نکردند که چرا ایشان حالا یک حرفی زده است، بنده این را ذکر کردم و این را شاید حمل بر خطای ما هم کردند که فلانی اشتباه کرد ولی بنده اشتباه نکردم و یک هم‌چنین قضیه‌ای بوده و اینها را باید ذکر کرد و ذکر اینها برای ما راه‌گشا است. فقط همه‌اش به خواندن نیست که فقط بخوانیم و جلو برویم و

این مطالب را به‌کار نبندیم!

آن مرجعی که می‌گوید: همهٔ اینها کشک است نمی‌داند که تمام این مطالبی که آخوند ملاصدرا دارد در اسفار ذکر می‌کند به‌خاطر این است که تو امروز بالای منبر نگویی که کشک است، نه، بدانی که اینها همه مستند به خداست و همه را از یک جا بدانی و همه را از ائمه بدانی. ما هم می‌گوییم: هرچه هست، در [کلام] قرآن و اهل‌بیت هست منتها همان‌طوری‌که برای فهمیدن کلام اهل‌بیت ادبیات، بلاغت، صرف و نحو لازم است همین‌طور برای فهمیدن کلام اهل‌بیت هم فلسفه و حکمت لازم است.

آیا امیرالمؤمنین که آن خطب را در ۱۴۰۰ سال پیش می‌گفتند آن را اشعث بن قیس می‌فهمید که «**داخلٌ فِی الأشیاء لا بالمُمازَجَة**»[1] یعنی چه؟! یا آن را برای امروز بنده و شما دارند می‌گویند؟! آن اشعث از این چه می‌فهمید؟! آن ابودرداء و ابوهریره که مقابل امیرالمؤمنین این خطبات را می‌شنیدند چه می‌فهمیدند؟! به‌به علی چقدر خوب دارد خدا را تعریف می‌کند! علی چقدر خوب دارد فلان می‌کند! حالا بگو ببینم حالا که علی از منبر پایین آمد چه فهمیدی؟! تو که عین خر چیزی نمی‌فهمی، آن علی که این را برای تو نگفت، علی آن را برای ملاصدرای هزار سال بعد گفته است. آن کسی که نمی‌فهمد با چهار انگشت باید طهارت بگیرد یا با پنج انگشت، خطبات نهج البلاغه و احادیث امام رضا را می‌فهمد که در توحید صدوق ذکر کرده است؟! مدام بگو: کشک است! کدام‌یک از این حرف‌های فلسفه کشک است؟! بیا جواب بده کدامش کشک است؟! اصالت وجودش کشک است؟! یااینکه قاعدهٔ علیتش کشک است؟! یا فعلیت و استعدادش کشک است؟! همین‌طوری آدم هرچه از دهانش درمی‌آید بگوید [که نمی‌شود]. کشک در چیزهای دیگر است؛ کشک در أنانیّت و اینهاست.

علامه طباطبائی از مصادیق عالم اهل عمل

آن‌وقت ببینید علامه طباطبائی اینها را خوانده و به‌کار بسته است آن‌وقت می‌آید جلوی شاگردش می‌گوید: حمد خدا را که شما را وسیله برای هدایت ما قرار داد! چه کسی یک هم‌چنین حرفی را در این دنیا می‌زند؟! چه کسی یک هم‌چنین حرفی را در این دنیا می‌زد؟! اینها را ما باید از این بزرگان یاد بگیریم! اینها را باید یاد بگیریم! از سرکار نباید یاد گرفت! آن کسی که بی‌تربیت است از او نباید یاد گرفت! آن کسی که به بزرگان بی‌احترامی می‌کند و بی‌ادب است و با الفاظ رکیک و وقیحی که لات‌ها یک هم‌چنین الفاظی را به‌کار می‌برند، نسبت به عرفا و فلاسفه به‌کار می‌برد آنها نمی‌توانند برای انسان اسوه باشند گرچه عمامهٔ ایشان به‌اندازهٔ

---

[1] . شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

یک طبق بشود.

قابلیت یادگیری انسان از همهٔ چیزها

آن کسی می‌تواند برای انسان اسوه باشد که مثل علامه طباطبائی است. ده سال به یک شاگردش درس می‌دهد؛ منظومه، عرفان نظری، تمام اسفار، تفسیر روزی دو ساعت هم تنها وقتش را برای او می‌گذارد بعد وقتی که در این مسئله قضیه به اینجا برمی‌گردد، می‌گوید: ـ شاهد می‌گیرم که والله قسم این را بنده شنیدم ـ الحمدلله که خداوند شما را وسیلهٔ هدایت ما قرار داد. این کلام، کلامی است که باید انسان این را بنویسد و هر روز به او نگاه کند و بفهمد که این بزرگان بی‌خود بزرگ نشدند، این بزرگان بی‌خود به اینجا نرسیدند، این بزرگان این حقایق را در وجود خودشان ثبت کردند تا به اینجا رسیدند، در وجود خودشان این مطالب را هضم کردند و به او عمل کردند تااینکه در سن هشتادسالگی می‌آید و به این قضیه اعتراف می‌کند! اگر اینها فقط می‌خواندند اعتراف نمی‌کردند، تا آخر هم می‌ایستادند که آبرویمان نرود، حالا این کسی که ده سال درسش دادم و تمام حوزه‌های علمیه هم شاگرد من هستند حالا بلند شوم این حرف را بزنم تا این فردا بردارد در کتابش بنویسد؟! مرحوم آقا که نمی‌نویسند، من می‌نویسم ایشان که نمی‌آید بنویسد. آن‌وقت مرحوم آقا [درمقابل کلام ایشان] چه می‌گویند؟ می‌گویند: آقا ما داریم درسمان را پس می‌دهیم! ما هرچه داریم از شما داریم! این چه حرفی است شما می‌زنید، ما داریم درس را پس می‌دهیم. آن استاد چه می‌گوید و این شاگرد چه جواب می‌دهد؟ نمی‌دانم من این حرف را اگر در آنجا نگفتم حالا الآن اضافه خواهم کرد. اشتباه کردم ولی در اینجا دارم می‌گویم، حالا شاید در آنجا یادم نبود یعنی متوجه نبودم. می‌گوید: آقا ما هرچه داریم [از شما داریم] و داریم درسمان را پس می‌دهیم، با چه تواضع و حقیقتی که در وجودش نشسته [می‌گفت]، نه‌اینکه تواضع به‌عنوان صفت و حال قرار گرفته است بلکه ملکه شده و ملکهٔ او این‌طور دارد تمجید می‌کند. آن [استاد] چطور می‌گوید و این [شاگرد] چطور می‌گوید! هردوی اینها این را از حق می‌دانند و هردوی اینها مطلب را از آنجا می‌دانند منتها گاهی اوقات بدون واسطه اشراق می‌شود گاهی اوقات با واسطه اشراق می‌شود و یک شاگردی می‌آید [و به انسان می‌رساند] حتی یک بچه و حتی انسان از یک حیوان هم می‌تواند درس بگیرد! از یک حیوان می‌تواند مطلب یاد بگیرد! بخواهد گوش شنوا و فهم و بصیرت باشد فی کلِّ شیءٍ له آیةٌ تَدُلُّ علیٰ أنَّه واحدٌ از همه چیز انسان می‌تواند درس پیدا بکند.

این مسائل به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر همین است که اینها آمدند و به این مسائل و حقایق ترتیب اثر دادند و در روش و منش خودشان به‌کار گرفتند تااینکه کم‌کم تغییر، تغییر، تغییر و تحولاتی برای ایشان پیدا می‌شود و به یک نقطه از استعداد و آمادگی می‌رسند که می‌توانند بیان کنند و می‌گویند که این بیان ما را هم به همه

اعلام کنید، نه‌اینکه فقط اینجا باشد و کسی نفهمد. بروید به همه اعلام کنید که این قضیه برای ما روشن نبود و حالا روشن شد و توسط شاگرد ما هم روشن شد. توسط همین ایشان روشن شد! خب در بعضی موارد ایشان به مرحوم آقا می‌گفتند که واقعاً نمی‌دانم و واقعاً ایشان نمی‌دانست و بنده هم از ایشان بعضی چیزهایی را سؤال کردم و مرحوم علامه می‌گفت: نمی‌دانم.

تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی با شهود یا استدلال به این مطلب رسیدند؟! چون بحث اعیان ثابته بود.

استاد: بله، شاید هردو باهم، یک هم‌چنین احساسی را داشتم یعنی نه‌تنها مسئلهٔ بحث بود بلکه همراه با آن شاید یک چیزهای دیگری هم بود، حالا دیگر آن را ما نگفتیم ولی خب بی هیچی هم نبود، مقدمه بود وسیله بود خلاصه چاشنی هم این وسط داشت و در همان‌جا بنده یادم هست که این عکس‌ها را گرفتم و به مرحوم آقا نشان دادم، ایشان به عکس‌ها یک نگاهی کرده بودند بعد فرمودند که آثار فناء در این عکس‌ها دارد ظاهر می‌شود! این عبارت ایشان است.

یکی آن عکسی است که چهار زانو نشسته‌اند و دارند نگاه می‌کنند، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه؟ حالا إن‌شاءالله که می‌بینید. إن‌شاءالله اینها چاپ بشود و من خیلی دنبال اینها می‌گشتم بالأخره از یک جایی پیدا کردم و این را ضمیمهٔ کتاب‌هایی که قرار است چاپ شود کردم. بله، ایشان فرمودند: آثار فناء از این چهره دارد ظاهر می‌شود. خلاصه طبعاً این قبلاً شاید یک هم‌چنین مسئله‌ای نبود.

شرح شعر مرحوم حاجی «و کُنهُهُ فی غایةِ الخفاء»

علیٰ‌کلّ‌حال این مسئلهٔ وجود، یک مسئله‌ای است که به قول حاجی: و کُنهُهُ فی غایةِ الخفاء؛ اصلاً قابل ادراک نیست. اینکه ایشان فرمودند: فی غایةِ الخفاء شاید منظور ایشان این است که با این عقل‌ها قابل فهم نیست ولی با شهود قابل فهم است که آن رفع امتناع را به این وسیله خواستند بکنند که با شهود فقط در یک حقیقتی که انسان در آن حقیقتش متصل بشود این را می‌فهمد. البته بعضی‌ها که هنوز هم به آن مراتب نتوانستند دسترسی پیدا بکنند ولکن بعضی از آن مسائل به‌صورت مکاشفات روحانیه و معنویه ـ نه صوریه ـ برای آنها حاصل شده است آنها هم مطالبی می‌گویند که احساس می‌شود که آن حقیقت ادراک می‌شود.

مثلاً در این اتحادی که بین صور در آن عالم مشاهده می‌شد برای آنها که چطور همهٔ افراد با وجود اختلافشان یک حلقهٔ ربطیه داشتند که از یک حقیقت واحده حکایت می‌کردند، وقتی که توضیحاتی داده می‌شد انسان می‌فهمید که آنها تا حدودی مثل اینکه به این مسئله و به این واقعه و به این قضیه نزدیک شدند که چطور انسان می‌تواند [برسد و ادراک کند] و جالب اینکه بعضی از آنها به آن نحو مسئله را بیان می‌کردند و بعضی از آنها وقتی که به انسان توضیح می‌دهند می‌گویند که هنوز هم ما آن حالت ادراک را با خودمان داریم. وقتی که

انسان از آن حالت متنبه می‌شود و به حالت شهادت تبدل پیدا می‌کند بسیاری از آن مطالب از ذهن می‌رود و به‌واسطهٔ تبدل نفس از یک نشئه به نشئه دیگر ذهول پیدا می‌شود ولکن آنها می‌گفتند که نه، ما هنوز این حالت را داریم و ما الآن همان جهت اتحاد حقیقی و هویتی اشیاء را با اختلاف ماهوی احساس می‌کنیم. حتی وقتی که مشاهده می‌کنیم آن قانون را الآن می‌توانیم در اینجا اجرا کنیم؛ همان قانونی که در آنجا در آن نشئه برای ما روشن شد را می‌توانیم در این عالم شهادت هم اجرا کنیم. آن‌وقت مسئله کم‌کم در اینجا خیلی دقیق می‌شود.

تلمیذ: اذکار دهگانهٔ دههٔ [ذی‌الحجه از ائمه] است؟!

استاد: بله بله، اذکار توحیدیهٔ این ایام ...، اینها خیال می‌کنند اینها از ائمه نیست خب بندهٔ خدا ملاصدرا اگر نمی‌آمد و توسل نمی‌کرد که این حرف‌ها را نمی‌توانست بگوید! اینکه تمام وجود خودش را فانی در امام می‌داند، اینکه می‌گوید: من بارم را آوردم روی این عتبه انداختم خب اگر بارش را در این عتبه انداخته پس چرا اسفار را نوشت؟! ایشان مقدمه را در آخر اسفار نوشت یا اول آن؟! می‌گویند: خود ملاصدرا آمد توبه کرد! بسیار خوب ولی وقتی توبه کرد چرا دیگر اسفار را نوشت؟! از چه چیزی توبه کرد؟! از فلسفه؟! پس این ده جلد اسفار را برای چه نوشت؟! تو که توبه کردی چرا آمدی اینها را نوشتی؟! بیکار بودی؟! می‌رفتی روایات کافی را می‌خواندی چرا این‌طور کردی؟! اگر مقدمه را اول نوشتی پس با آن توبه کردنت منافات دارد که آمدی اسفار را بعدش نوشتی و اگر بعد از اینکه اسفار را نوشتی توبه کردی خب حالا که فهمیدی چرا ازبین نبردی؟! بردار ازبین ببر! اینها همه کفر است؛ کفر و کشک و ضلالت است چرا اینها را ازبین نمی‌بری؟! اینها خودشان می‌فهمند چه دارند می‌گویند؟![1]

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . تلمیذ: کسی که شغل او سفر است مثل راننده، اگر یک وقت زیارت برود برای غیر کار و از محدوده خارج شود باید نمازش را شکسته بخواند؟

استاد: بله.

تلمیذ: طلبه‌ای که در قم هست و چندین سال مانده است ولی می‌گوید: هنوز اینجا را وطنم قرار ندادم آیا نمازش شکسته است؟

استاد: نه، اینجا وطنش شده است و بخواهد نخواهد می‌شود. این ذووطنین است دیگر.

تلمیذ: دانشجوها هم که سه چهار سال هستند این‌طورند؟

استاد: بله.